



قَنْوَس

(ولیت هیبو) آزادی تکارف دانشگاه

ماهنشاه فرهنگ اجتماعی شورای هنری

دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه

شعاره هشتم - فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۱

نشریه برگداد لیک نشریات هلال سفید کشور #دریالمه

حقوق بشر

قصه ها دروغ می گویند!

جهانی در جهان دیگر!

حسنک کجایی؟

ماهنامه علمی پژوهشی



ادبی تکارف دانشگاه

جتماعی شورای هسته

پزشکی تربت حیدریه

- فروردین ۱۴۰۱

صاحب امتیاز

شورای صنفی دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه

مدیر مسئول

پیمان فکوری

سردبیر

الهام یعقوبی

ویراستار

فاطمه دهنوخلجی

گرافیک و صفحه آرایی

فاطمه پزشکی

هیئت تحریریه این شماره: (به ترتیب حروف الفبا)

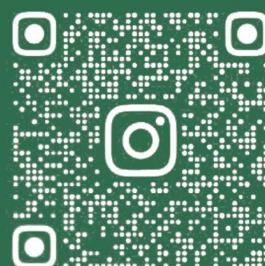
پویا باقری، مهدی پورانی، علیرضا حسین زاده،

علی خاکشور، عاطفه عباس زاده، مهدی موسی زاده

می گویند!

نهان دیگر!

کجاي؟



QOQNUS_TH



وبلاگ

نشریه برگزیده نیک نشریات - شعبان شمسی کشور - #برگزیده

فهرست





الهام یعقوبی

دانشجو کارشناسی پرستاری

سخن سردبیر

امیدوارم خودش هم شبیه عکساش باشه. حالا نبودم سخت نگیرین، مهم اخلاقه. دانشگاه ما قربونش برم با همون یک وجب جایی که داره خیلی دلش گنده است. حتی بیشتر از توانش هم دانشجو گرفته. حالا هم که حضوری شده کلاسایکم دچار کمبود اکسیژن شدن و ممکنه یسريا سر پا و استن. ولی خداوکیلی دمتون گرم با این بیمارستان جدیدی که زدین. واقعاً دوش دارم. فقط به هر دانشجو یک چهارم مریض میرسه. براینکه مغزتون درد نگیره منظور اینه که هر مریضی ۴ تا دانشجو. ینی یکی الکل میزنن یکی چسب میکنن یکی ازثیوتکتو باز میکنن و یکی میزنن. بازم بهتر از بخش شیمی درمانی عزیزمه که اون خانوم دکتر خوشگله نمیذاره هیچ کار بکنیم.

از هرچی گله گذاری کنیم باید دستو پای کمیته انضباطیو ببوسیم. میگین چرا؟ بزارین بگم. ینی ما استوری میزاریم طوفانی که آقا چاه آشپزخونه خوابگاه زده بالا تو غذا مو پیدا شده بچه ها مسموم شدن و... هیچکی ککشم نمیگزه. حالا کافیه تو بخش استوری بزاری. به استاد خبر میدن که جلو دانشجوها تو جمع کن. اصلاً این مسئولین عجیب خبره و کار درست هستن. فقط کاشکی یکم به عقاید ما هم احترام بدارن. البته ما به بی احترامی و زور عادت داریم.

خلاصه که سرتونو به درد نمیارم، درسته مشکلاتی داریم و کاریم از دستمون بر نمیاد. اینم خبر دارین که دانشجو جماعت توی سرکشی و گله گذاری مهارت داره (البته از نظر خودمن که نه ولی مگه نظر ما اهمیتی داره؟). مام پر قدرت کاری که تو شه مهارت داریمو انجام دادیم و می دهیم. امیدوارم شمام دوست داشته باشین و به گوش اونایی که باید برسه، برسه.

سلام علیکم

۱۳ بدر خوش گذشت؟ الان یسريا میان میگن من خودم ۱۳ ام کز همه عالم به درم و مارو زخمی میکنن. باشه بابا از کوچه معشوقت که رد شدی سلام مارو هم برسون. ولی یسريا خیلی طفلکی بودن، ۱۳ رو در حال جمع کردن چمدون و حرکت به سمت شهر شهید پرور تربت حیدریه بودن چون کارآموزی پریارشون ۱۴ ام شروع میشد. این چه وضعشه آخه؟ اصلاً شاعر میگه ۱۳ به در ۱۴ به تو حالا کاری به سال دیگه خانه‌ی شوندارم، مهم اون ۱۴ است که باید تو باشی مخصوصاً اگه ماه رمضان باشه.

تو این شماره گفتیم یکم از حق و حقوق بگیم و از اونجایی که زن و مرد با هم برابر هستن یک موضوع جدارو به حقوق خانم‌ها اختصاص ندادیم. ولی واقعاً اسپری فلفل؟ تو ورزشگاه راهمنون نمیدین اوکی باشه چرا اسپری فلفل میزینین نامسلمونا. مشهد که قربونش برم به خاطر فرمان یک عزیزی کنسرت که نداره اینم بهش اضافه کردین؟ واقعاً جهان سوم بودنمونو به کل دنیا ثابت کردیم با این کار. ما اومدیم سیس کشورای روشن فکرو بگیریم ولی میبینیم که هنوز دغدغه یسرا عزیز هنوز محدود کردن خانوماس و درست بشو هم نیستن و فرزندانی خواهند آورد بدتر از خودشون و این سیکل ادامه خواهد داشت. ینی تا آخر عمرم اگه هر روز راجب حقوق زنان بنویسم بازم شاهد زیر پاله شدن حق خانوماً خواهم بود.

بیاین یک نفس عمیق بکشیم. به بهبهه میبینیم دانشگاهاتون حضوری شده که.



حقوق بشر

عاطفه عباس زاده
دانشجو کارشناسی پرستاری

خب میخوام برآتون راجب حقوق بشر بنویسم...

اصلاً این حقوق بشر چیه؟؟؟

مثلاً چندین سال پیش، چند نفر که یکم سوادشون بالاتر
بوده دور هم جمع شدن کاغذ و کاغذ بازی و اینا...

بعد گفتن خب، اینا حقوق بشره؟؟

یعنی آخر هر برج، بشر باید حقوق بگیره؟؟

یانه، یه سری حق و حقوق تعیین کردن که آقا آره اینا رو
بشر باید داشته باشه؛ چونکه سهمشه و حقشه، بعدشم یه
سازمان تاسیس کردن و اسمشو گذاشت حقوق بشره؟؟

اما خب امروزه راستش، اونقدی که فعال حقوق بشری داریم،
بشر نداریم!!

یه سریام که جزو طرفدارای پر و پا قرص حقوق بشرن، اصلاً
بنده خداها نمی‌دونن قضیه از چه قراره!!، یه حقوقی شنیدن
گفتن لابد خوبه بزن بريم!

خب دیگه بريم سراغ اصل مطلب ببینيم اصلاً داستان چيه...



۶ حقوق بعدی از داشتن خانواده خوب و ازدواج و اینها می‌گوید.
که خب راستش مورد خوب کم پیدا می‌شود در این دوره زمانه،
یا لاقل سخت پیدا می‌شود،

قبل ترها یکی بود و دیگر کسی نبود؛ شانه‌ای می‌زدی و جزو
ای می‌ریختی و چشمکی و این‌ها... بعدش هم می‌شدی همدم و
همسفر و عاشق و معاشق، اما راستش این روزها توقع آدم‌ها زیاد
شده و رنگی و رنگی، آدم به خودش می‌آید روزی ده بار عاشق
می‌شود و هزار بار فارغ!!

حتی اگر مورد خوب هم پیدا شود، آدم عاشق هم بشود و همه
چیزش درست و درمان... باز هفت خان بعدی؛ پول نداشت و خانه
نداشت و بدرد نخوردن‌ها مثل پتک توی کله ات می‌کوید که برو
بنشین و هیچ مگو...

۷ یک حقوق دیگر که چشمم به آن خورده است، این بود که
انسان‌ها حق استراحت و مرخصی دارند و می‌توانند برای خودشان
زندگی کنند!.

این حقوق شاید پایر جا باشند، اما خب باز هم یک عده‌ای که
اتفاقاً از دوازده ماه سال، نصفش هم به زور سرکار می‌رونند، پیدا
می‌شوند و به آن عده‌ای که کلا در ماه یک ساعت مرخصی دارند
گیر می‌دهند و در خیابان‌ها می‌ریزند و اعتراض می‌کنند و جامه
می‌درند که حقوق فلانタン زیاد است و فلانید و بهمنید، فلانان
هم که می‌خواهند جواب این‌ها را بدھند، یا شیفت دارند و یا
خستگی بعد از شیفت و یا...

۸ حق بعدی می‌گوید: هر انسانی به اندازه‌ای که تلاش کند
جایگاه ویژه‌ای دارد، اما خب در این بین آن دسته از دوستانی که
در فرم استخدام و آزمون‌های دولتی خود سهمیه خاصی داشته و
تیکی زده و کارتی داشته‌اند، بر بقیه برتری داشته و ویژه‌تراند و
هر چقدر تلاش کنید به آنها نمی‌رسید!!!

خلاصه که برایتان بگوییم حقوق بشر چیز خوبیست...

قدرش را بدانید همین است که هست...

اگر اعتراض دارید و ناراحتید خب جمع کنید و از بشریت بروید!!!

۲ همه انسان‌ها دارای حق زندگی بدون خشونت هستند،
که باز هم استثناء قائل می‌شویم، بعضی لای پر قو و طاووس در
خانه عاطفه و عشق و این رمانتیک بازی‌ها بزرگ می‌شوند و
بعضی‌ها با کمربند و کبو黛 و چشم خیس و اخم پدر و کتک
مادر!! بعدترش هم در همان سیزده‌چهارده سالگی، عروس مردی
می‌شوند که چند سالی از پدرش بزرگ‌تر و اتفاقاً پولدارتر هم
است و... حالا اینکه در زندگی با آن مرد، چقدر خشونت است و
چقدر مهربانی را هم خدا می‌داند و بس...

۳ هر کسی حق دارد نظر خودش را بگوید، آن را با بقیه به
اشتراک بگذارد، البته این مورد استثناندارد، اصلاً یکسری از آدم
های به دنیا آمده‌اند که دستور بدھند و بقیه چشم بگویند!!
در زبان ما به آنها می‌گویند ژن خوب... با ژن خوب‌ها کسی در
نمی‌افتد، چون بازی دوسر باختی است برای ما و دوسر بردى
برای آنها...

البته بقیه آدم‌ها هم می‌توانند با پیچ فیک، زیر پیچ ژن
خوب‌ها نظر واقعی‌شان را بگویند و بعد هم دایورت شوند و
بلک و اینها، در عوض دلشان خنک شده...!

۴ مورد بعدی اینکه حق دارند زندگی کنند و احساس امنیت
کنند، که البته این یک حق نیست، برای بعضی‌ها اینگونه
است که مجبورند زندگی کنند و باید احساس امنیت کنند، والا
بخدا بنشین سرخانه و زندگی‌ای، مگر نوشت کم است یا آبت؟،
که البته اگر کم‌باشد باز هم همین که نفسی می‌آید و می‌رود
خشود از سرت زیاد است...

۵ حق بعدی می‌گوید: نباید برای داشتن رنگ پوست
خاصی مورد رفتار بدی قرار بگیرید، خب این حق تاحدی پا
بر جا بود، اما از وقتی این کرم پودرهای پنکیک‌ها و برنزه کن‌ها
و اسنپ چتها و فیلترها آمدند، دیگر نمی‌شود رنگ پوستی
خاص داشت و آدم‌ها حتی بخواهند رفتار بدی هم نشان دهنند،
قاطی می‌کنند!!



قصه‌ها هم

دروغ می‌گویند!!



علیرضا حسینزاده

دانشجو مهندسی بهداشت محیط



همه چیز؛ عکس شکل دیر روز است...
غول بی شاخ و بی دم دنیا...
همه چیز؛ از تبار خودخواهیست...
سازمان حقوق انسان‌ها...
خوشلی، سادگی، محبت، مهر...
دیو منشور سازمان ملل...
مثل افکار کودکان، واهیست...
عهد‌های دروغ و پیمان‌ها...
عنجه‌های بسته، مرغ‌های پر...
و خلاصه؛ تمام سمبلهای...
گرگ‌های بالدار و خون آشام...
همه شان از تبار خودخواهیست...
قدرت و حلقه و راثتی اش...
همه شاهیست...
مثل دیکتاتوری؛ ستم شاهیست...
پشت پرده قصه‌های کودکی ام...
باز در قالب حمایت و صلح...
فکرها سوخته، نفس‌ها خشک...
قصه‌هایی شروع و بی فرجام...
باشه ای شریعت...
یابه اسم رواج آزادی...
پشت پرده های نفاق...
فراسوی باورم، جهلهیست...
نکند زد گله چوپان است؟!
نکند گرگ گله هم اهلیست؟!
حسنک بین قصه‌های ستم...
همه چیز؛ عکس شکل دیر روز است...
حسنک بین گرگ‌های مامنست...
سفره‌های چنان مهمانی...
بیشه از شیرها تهی شده است...
همه حتی نگاه انسان‌ها...
حسنک از قبیله جامانده است...
شده بی روح و خشک و سیمانی...
می شود خشک؛ گل همان جایی...
همه چیز؛ عکس شکل دیر روز است...
همه چیز؛ اینجا تماشاییست...
قصه‌ها هم، دروغ می‌گویند...
آدمی؛ همنشین تنها ییست...
همه مانند هم، سیاه شده‌اند...
قصه‌ها هم، دروغ می‌گویند...



حسنک کجایی؟؟



مهردادی پورانی

دانشجو کارشناسی پرستاری

مرغ حنایی، چند تا دانه از زمین برداشت و گفت: «قد قد قد...»؛ قدرت خرید حسنک هم پایین او مده، اینقدر ازش موقع نداشته باشین، حسنک رئیس جمهور که نیست!، حسنک قصه خودمونه.

سگ باوفای خانه روی زمین دراز کشید و خرخر کرد: «راست میگه. ببینین، با اینکه آی کیوش از شما کمتره، ولی می فهمه که موقع هم حدی داره، اصلا معلوم نیست توی صندوق ذخیره ارزی پولی مونده باشه، یه عالمه اش خرج شده برای همسایه هامون، که حتما بیشتر از مانیا زداشتند».

کبوتر خاکستری پرها یش را تکان داد و گفت: «بق بق بق...»؛ یعنی بقیش چی؟! همه اش خرج شد؟! خودم اون روز دیدم حسنک یه گونی بزرگ دون برد برا کفترای مش قربون. من الان از گشنگی دارم سنگای سنگدونم رو هضم می کنم.

سگ باوفای خانه سرش را روی دستانش گذاشت و باز گفت: «کاش به اندازه‌ی نیم کیلو استخون مونده باشه.»

حیوانات همه تشه و گرسنه بودند. کم کم هوا تاریک می شد و اولین ستاره ها خودشان را نشان می دادند. ناگهان صدای سگ باوفای خانه بلند شد: «واق واق واق... واقعاً حسنک داره میاد.» حسنک او مدد و پشت در ایستاد. گاو قهقهه ای رنگ گفت: «مااا، ما از گرسنگی مردیم کلید انبار رو اوردي؟!» حسنک چیزی نگفت...

گوسفند سفید پشمalo داد زد: «بع، بعد از باز کردن صندوق ذخیره ارزی، برامون علوفه می خری دیگه؟» حسنک چیزی نگفت...

بز سیاه گرسنه گفت: «مع، ما هنوز منتظریم کاری برامون بکنی، کلید صندوق ذخیره ارزی رو بده تا با کله نیومدم اون ریشای صافتو پریشون نکردم.»

کبوتر خاکستری زمزمه کرد: «بق، بقیه اون دونه های کبوترای همسایه مونده، یکم بدی به من؟»

حسنک کمی دیگر هم سکوت کرد. بعد نامیدانه گفت: «خدای من کلید انبار و صندوق ذخیره ارزی که هیچی، کلید در طویله رو هم گم کردم! اما شما بازم تحمل کنین پیداش می کنم.»

حسنک که حافظه‌ی درست حسابی هم نداشت، یادش رفته بود طویله را در قمار باخته بود به ابی چشم قشنگه. آخر نیمی از حیوانات را همین گونه باخته بود. حالا آن بیچاره ها هاج و واج مانده بودن که ابی با آنها چه می کند...

دیروقت بود، خورشید به کوههای مغرب نزدیک می شد.

گاو قهقهه ای رنگ، سرش را از آخر بیرون آورد و صدا کرد: «اما ما ما...»؛ یعنی ما تو رو دوست داریم، به شرطی که گرسنه نمونیم، حسنک کجایی؟!

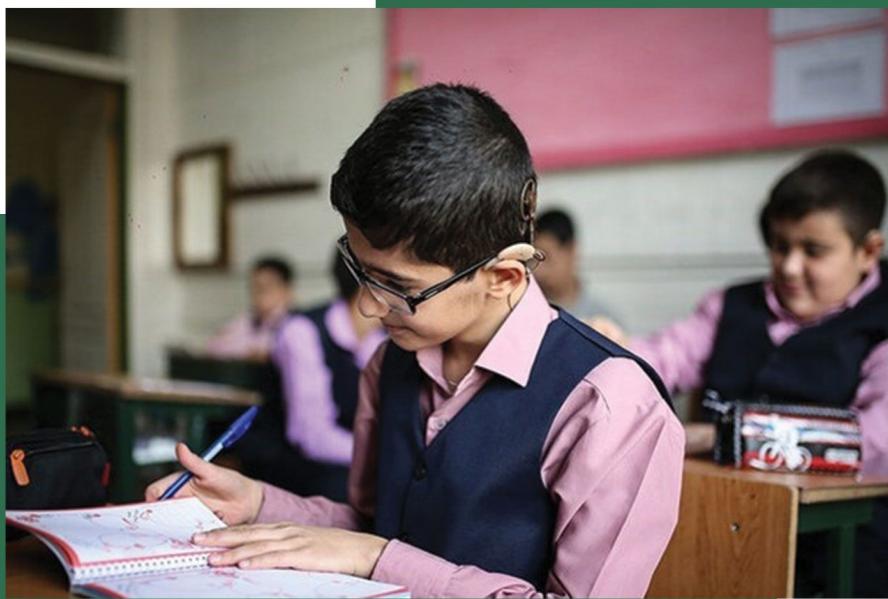
سگ باوفای خانه، نگاهی به گاو قهقهه ای رنگ انداخت و گفت: «یونجه وارد شده اما هنوز از انبارها ترخیص نکردن، باید بازم صبر کنی، کلید انبار دست حسنکه»

گوسفند سفید پشمalo پوزش را به زمین کشید و چون علفی پیدا نکرد، صدا کرد: «بع بع بع...»؛ یعنی بعیده دیگه چیزی به آخر مونده باشه، حسنک کجایی؟!

باز سگ باوفای خانه نگاهی به گوسفند سفید پشمalo انداخت و گفت: «لارز مرجع به علوفه تخصیص داده نشده، باید از صندوق ذخیره ارزی پوششو بذارن کنار، اما کلید صندوق دست حسنکه، باید صبر کنی تا خودش بیاد.»

بز سیاه گرسنه، سرش را تکان داد و گفت: «مع مع مع...»؛ یعنی معنیش اینه که اگه حسنک نیاد، همه‌ی ما از گرسنگی می میریم. اما اینو فقط من می فهمم، چون شما هیچی حالیتون نیست و می خواید تا قیام قیامت همین جور منتظر بشینید.

سگ باوفای خانه چپ چپ به بز نگاه کرد و گفت: «حسنک میاد، خودمون فرستادیم دنبالش. هر لحظه ممکنه کلیدو بندازه و بیاد تو.»



جرم آباد

مهردی موسی زاده
دانشجو کارشناسی پرستاری



مخلص کلام، نه مطالب کتاب و نه شخص شخیص معلم، هیچ کدام رغبتی در من به جغرافیا ایجاد نمی‌کردند، جز یک چیز و آن این بود که آقای شریفی، بعضًا سکوی جلوی تخته رانمی دید و در حالیکه قدم زنان سرانگشتان دو دستش را به هم چسبانده بود و غرق توصیف زیبایی‌های فلات ایران یا عظمت دماوند بود، ناگهان از روی سکو نقش بر زمین می‌شد و موجبات خنده و شادی ما را فراهم می‌کرد؛ انقدر می‌خندیدیم که دل درد می‌گرفتیم و آخر سر، بنده خدا شرم‌سار و خجل لنگان لنگان کلاس را ترک می‌کرد.

زنگ که می‌خورد، مثل زندانی آزاد از بنده، سر خوش و کیفور راه خانه را پیش می‌گرفتم، دم در که می‌رسیدم، کیفم را از پشت در مانند تیری که از چله کمان رها شده باشد، با یک پرتاب سه امتیازی پرت می‌کردم و سطح حیاط خانه و بعد با بچه‌های محل، تابوق سگ می‌رفتم پی فوتبال و خوش گذرانی میان کوچه‌ها. جالب اینجا بود که از آن ضعف و خواب آلودگی سر کلاس جغرافیا هم هیچ‌کدام خبری نبود که نبود. ساعت‌های کسل‌کننده کلاس جغرافیا و بزرخ زنگ آخر چهارشنبه‌ها و ماههایی که پیاپی گذشت، تا دم امتحان رسید و موقع حساب کتاب ما و آقای شریفی شد. شب امتحان، مانند باقی شب‌ها به الافی گذشت و خداوند خود شاهد است، که من هرگز رغبتی به ورق زدن آن کتاب ثقيل نداشتم و مانند زنان آبستن، گوبی و یار جغرافیا گرفته بودم.

در عنفوان جوانی، زمانی که هنوز ده‌دوازده سال بیشتر از عمر پر خیر و برکتمن نگذشته بود؛ من در کلاس اول راهنمایی، به اصطلاح آموزش می‌دیدم و به اتفاق پرورش می‌یافتم و به واقع، وقت تلف کرده و روز را شب می‌کردم. در آن زمان، روی اعصاب ترین درس موجود برایم جغرافیا بود. در تتمه پایان روز کاری که معلمان رُس مارا کشیده بودند و شکم‌هایمان به قار و قور افتاده بود و مغزهایمان به جای دریافت اطلاعات هوا، دریا، کوه و کمر، پیام گرسنگی ساطع می‌کردند و ما هم در خیال خود، تصویر یک ماهی شکم پُر یا مرغ بربان را می‌پروراندیم؛ معلم جغرافیا از سوز سرمای سیبری و گرمای سوزان صحرای آفریقا می‌گفت و ما هم در عالم خوب و بیداری، به علامت تایید برایش سرتکان می‌دادیم.

هیچ وقت قیافه‌اش از یادم نمی‌رود، قد و قامتیش آنقدر بلند بود، که گوبی می‌رفت از آسمان شوربا بیاورد و من هربار که او از زیر لامپ آویزان از سقف کلاس رد می‌شد، منتظر آونگ شدن لامپ بودم. دماغ عقابی کشیده‌ای داشت که در نوک آن یک عینک ته استکانی قرار داشت؛ طوری که من همیشه استرس افتادن عینک از نوک دماغ او را داشتم. اغلب اوقات هم یک کت قهوه‌ای سوخته یقه انگلیسی می‌پوشید و آن را با هر لباسی ست می‌کرد.



انگارکه با یک پتک زدن توی سرم، یکه و به خودم آمدم؛ ای دل غافل، عجب خیطی کاشتم! اگر شریفی بفهمد چه خاکی به سرم کنم؟! تلافی تمام خندهایی که بهش کردم رو سرم در میاره، اگر به آقای ناظم و آقام بگه چی؟ اگه به خاطر تقلب کلا بهم صفر بدنه چی؟ و همینطور تاخانه به اما و اگر و مگر گذشت.

دیگر همه‌ی دغدغه من شده بود جرم آباد و آقای شریفی. شب تا صبح کابوس می‌دیدم و صبح تا شب خود را شماتت می‌کردم. توی کار خودم مانده بودم؛ حالا من درس نخوان و تنبل بودم، ولی آن قدرها هم اسکل نبودم که فکر کنم نام جرم را روی یک شهر بگذارند، اصلاح‌همش تقصیر آقام بود، یک ٹک پاما را سفر غرب کشور نبرده بود تا با ایل و تبار آن دیار آشنا شویم و چند تا مرکز استان یاد بگیریم. کل اطلاعات ما از غرب کشور؛ یک ستارخان و باقرخان و دو تا سبیل بود. در مجموع، نهایت سفر فرهنگی که آقام ما را می‌برد نیشابور بود، آن هم می‌رفتیم سر قبر خیام و عطار، فاتحه‌ای قراعت نموده و بعد هم در اطراف آرامگاه نهار آماده از قبل را، روی پیک نیک گرم کرده و یک دست، وسطی می‌زدیم و سریع روانه خانه می‌شدیم تا به تاریکی برخوریم. با این حال، این بهانه تراشی‌ها برای فاطی تنبون نمی‌شد.

چند روز به همین منوال گذشت، ظهر بود و توی اتاق نشسته بودم و در عالم خود سیر می‌کردم و کاسه چه کنم در دست گرفته بودم، که خواهرم داخل اتاق آمد و گفت: چه شده قمبرک گرفتی؟! من هم سیر تا پیاز ماجرا را برایش تعریف کردم، گفت: حالا که چه؟ گفتم: هیچی، خود کرده را تدبیر نیست. دو دستش را روی سینه گره زد و در حالیکه از پنجره اتاق به افق خیره شده بود گفت: یک راه حل بیشتر نداری. ناگهان مثل جن زده ها از جا پریدم و جلوی پایش زانو زدم و با نگاهی ملتمنانه گفتم: چه راه حلی؟ با مکثی عمیق جواب داد: بی بی دوشنبه ...

سر جلسه امتحان، من بودم و یک مشت سوال، که انگار دفعه اول بود که آنها را می‌دیدم. سوال اول؛ یک مثلث کشیده بود و نوشته بود که این چیست؟، محض خاطر جمعی چند بار سوال را خواندم، آخر ریاضی را چه به جغرافیا؟! حتماً منظورش مثلث که نیست! کمی به مغزم فشار آوردم و با خودم گفتیم: حتماً منظورش اهرام ثلثه اطراف رود نیل است؛ باز تاریخ قرابت بیشتری با جغرافیا داشت تا ریاضی، سریع جواب را نوشتیم و سراغ سوال بعدی که پرسش از مراکز استان‌ها بود رفته؛ خراسان را که فوت آب بودم، چندتای بعدی را هم که بلد نبودم، تا به لرستان رسیدم؛ حسی درونی به من می‌گفت که لرستان مرکزش، خودش نمی‌شود، یه جورایی وزن و قافیه‌اش مثل تهران و یزد و اصفهان، با مرکزش همخوانی نداشت. یک سری چرخانیدم و برگه‌های بقیه را وارسی کردم، مگر چیزی داشت کنم که ناگهان چشمم به برگه‌ی اکبر خرخون؛ شاگرد اول کلاسمان افتاد، جلوی لرستان نوشته بود جرم آباد، آخ که قند توی دلم آب شد، فی الفوت جواب را نوشتم. از یک چیزی توی خودم خوشم می‌اوهد؛ اونم اینکه یک کلمه درس نمی‌خواندم، ولی باز هم جلوی هیچ سوالی را خالی نمی‌گذاشتیم و برای همه، هر جور بود یک چرت و پرتی تف می‌دادم. باز خدا پدر پدرم را بیامرزد؛ باقی سوالات را با توجه به اخباری که هر شب با سه بار تکرار گوش می‌کرد و از قسمت اخبار هوشنگی که ولوم تلویزیون بالای پنجاه می‌رفت و خواه و ناخواه در ضمیر ناخودآگاه مافرو می‌رفت جواب دادم؛ و همه را کمی تا قسمتی نیمه ابری همراه با وزش باد و در برخی نقاط هم، گرد و خاک نوشتم. البته از حق نگذریم، خط درشت اکبر خرخون هم به کمک آمد و گه گداری به برگه‌ی او رجوع کرده و چیزهایی کپی پیست می‌کردم.

امتحان تمام شد، و بی درنگ با حالتی پیروزمندانه برای عرض ارادت و تشکر از اکبر خرخون خدمتش رسیدم و گفتیم: دست مریزاد، خدا جدو آبداد را بیامرزد، راضی باشی که ما یک چشم چرانی روی برگه تو داشتیم. نه برداشت و نه گذاشت گفت: راضی نیستم. گفتم خب نیستی که نباش، به قبر قلی، چیزی نتوشتم که انقدر ترش میکنی!! یک جرم آباد و یک تعریف آبرفت که دیگه انقدر طاقچه بالا گذاشتنداره!! یک نگاه عاقل اندر سفیه به من کرد و با چشمانی ورقلمبیده گفت: چی میگی ابله؟، آن خرم آباد است نه جرم آباد! برو و کشکت رو بساب، که تقلب کردن هم بلد نیستی.



هر چه بود کار از کار گذشته بود، مبصرمان هم که به خاطر فحش‌هایی که از من خورده بود، دیگر حاضر به همکاری نبود و عملیات دزدین کیف منتفی شد و باید منتظر فرجم کار می‌ماندم.

بالاخره موعد موعود فرا رسید و آقای شریفی مثل همیشه سرحال و کیفور وارد کلاس شد.

عادتش بود وقتی برگه‌های امتحان را می‌داد، یکی یکی صدایمان می‌زد تا برویم جلوی میزش برگه را بگیریم و اگر حرف و حدیث و اعتراضی هست، همانجا با هم واپسیم. تابوت من شد هزار بار بر خودم لعنت فرستادم، عجب کشکی سایدیم حالا کی می‌خواهد این آب ریخته رو جمع کنه؟ در همان پنج شیش دقیقه، صد و بیست تاندر کردم. با خدای خود به راز و نیاز نشستم و دست توبه و انباهه، به دامن باری تعالی بردم و اینگونه به مناجات پرداختم:

خدایا مرا بخاطر تمام گناهانم ببخش. خدایا قول میدم که دیگه از جیب آقام پول ندزدم، باور کن من اصلاً آدم دزدی نیستم؛ اگه آقام کنس بازی درنیاره و پول تو جیبی بیشتری به من بده، که من زیاده خواه نیستم، اصلاح قول میدم بعداً همش رو سر جمع کنم و از ارشم کم کنم خیالت راحت؛ من که حروم خور نیستم! خدای بزرگ قول میدم دیگه هرگز سمیرا رو نزنم، البته خودت بهتر میدونی اگر هم گه گداری خطایی از بنده حقیر سرزده، به خاطر چموشی و لجاجت خود خیره سرش بوده، ولی بازم چشم؛ از این به بعد مراعات حالش رو می‌کنم. خدا جون این قول رو هم میدم که دیگه به آقای شریفی نخندم؛ به جون خودم قسم، این خنده‌ها هم خود به خود می‌ماید تقصیر من نیست؛ خودت منو اینجوری آفریدی؛ یعنی اگه حتی خود آقا ناظم هم جلو من بیفته بازم خندم می‌گیره! چه برسه به این شریفی مظلوم! و هزار تا از این وعده وعیدها که به خدا دادم و بعداً قسمت نشد که عملیشون کنم، ولی صلاح یار کجا و من خراب کجا...

تو همین حال و هوا بودم که معلم اسم اکبر خرخون رو خوند، رفت جلو، برگه رو گرفت و گفت: آقا ۱۹/۷۵ مساوی است با ۲۰؟ چیزی نگفت، همه می‌دانستن سکوت‌ش نشانه رضایت است.

اندکی با خود اندیشیدم، به عنوان راه حل تکمیلی بد پیشنهادی نبود، به هر حال من در خانواده‌ای مذهبی رشد کرده بودم و اساساً نمی‌توانستم رکن دعا را نادیده بگیرم، ولی خب خدا خودش گفت: از تو حرکت از من برکت، باید یک هنری از خودم به خرج می‌دادم. بعد از چند شب کلنجار رفتن با خودم و تعریف چند پروژه مختلف و ارائه لوایح و طرح‌های متعدد، بالاخره به یک نتیجه واحد رسیدم؛ در نتیجه طی یک حرکت اندیشمندانه، ابتدا چهار تومان از جیب ابوی گرامی کش رفتم و سپس دو تومان آن را به خواهرم دادم، تا دوشنبه ببرد بی‌بی دوشنبه، هم خیراتی بکند، هم التماس دعایی داشته باشد. این طور که سمیرا می‌گفت خوب حاجت می‌دهد، مثلاً اقدس خانم خیاط بعد چند سال اجاق کوری، آخرش همان جا حاجت گرفت و خدا بهش یک پسر کاکل زری داد؛ حالا درسته پسرش شر و بی‌ادب از کار درآمد، ولی خب کاچی به از هیچی. مليحه کربلایی میرزا هم بعد اون همه سال توى خانه ماندن، آخر سر توى همین بی‌بی دوشنبه، واسش شوهر پیدا شد؛ حالا هرچند که شوهرش معتمد و بیکار بود، ولی خب همان هم غنیمت بود و به قول معروف در بیان، لنگه کفشه هم نعمت است.

علی ایحال، با دو تومان دیگر هم رفتم سبیل مبصر کلاسمن را چرب نموده و با کلی خواهش و تمنا، راضی‌اش کردم تا طی مراواتی که با دفتر مدرسه داشت، کیف معلم جغرافیا را کشن برود، تامن بتوانم برگ‌های امتحانی را از داخلش برداشته و آن نقطه وamanده جامانده زیر جرم آباد را بردارم و بندازم بالای آن.

عملیات دزدیدن کیف معلم، طی یک برنامه حساب شده توسط مبصرمان انجام شد، با هم به توالتهای مدرسه رفته و با کلی استرس، کیف را باز کردیم و با دستانی لرزان، بسته برگ‌های امتحانی را از کیف درآوردیم؛ ولی با دیدن اولین برگ، ناباورانه دیدم نوشته:

طعنه بر ما مزن ای دوست، که خود معترفیم
دفنان بر سر بازار، به رسوای خویش

تازه دوزاری ام جا افتاد که این کیف معلم جان ادبیات جان عزیزم است. دیدم تا در کیف را باز کردم بمو آشنا و قریبی آمد؛ این کله پوک اشتباهی کیف او را به جای کیف آقای شریفی آورده است. خلاصه بعد از کلی داد و قال و جرو بحث، با آن مبصر کم خرد و برگرداندن کیف سر جای خودش، من ماندم و دستانی در حنا.



سعی کن از این به بعد هم بیشتر دقت کنی، خرم آباد؛ سرزمین آثارها و چشمهای خروشان، دیار قلعه‌های تاریخی؛ من جمله فلک الافلاک و روستاهای جذاب با طبیعت بکر و از زیباترین شهرهای ایران است، پس باید زیبا خطا بش کنیم.

انگار یک پارچ آب سرد روی سرم ریختن، پر واضح بود که تا ته قضیه را خوانده بود، فقط میخواست به منی که آنقدر مسخره اش کردم بخشندگی را بیاموزد.

درسی که آن روز معلم جغرافیا به من داد، هرگز معلم ادبیات در حکایات سهل و ممتنع سعدی و ععظ و خطابه های مولانا و پند و اندرزهای حافظ نداد. درسی به بلندای دماوند و گستردگی فلات ایران، درسی فراموش نشدنی و ماندگار.

اکبر سرجایش نشست، بلافضله اسم من را خواند، لرزان و ترسان تا جلو میزش رفت، نگاهی پرمعنا به من کرد؛ موبه تنم سیخ شد، قلبم داشت از قفسه سینه ام بیرون میزد، دوست داشتم زمین دهن واکند و برای همیشه من را ببلعد.

برگه را بهم داد و بالحنی آرام گفت: ۹/۷۵. وای که چه قدر ذوق مرگ شدم بی اراده گفتم: آقا ۹/۷۵ مساویست با ۱۰؟ چیزی نگفت. سر جایم نشستم و برگه را وارسی کردم، نمره جرم آباد را داده بود، دور جرم آباد یک خط قرمز کشیده و بالایش یک علامت سوال و تعجب گنده گذاشته بود.

به آخر صفحه نگاه کردم، یک خط افقی کشیده بود و بالایش نوشته بود: ۹/۷۵ تمام، زیرش هم نوشته بود نمیدانم غلط املایی بوده یا اشتباه در فهم مطلب یا تقلب، به هر حال من آدم مثبت اندیشی هستم.



جهانی در جهان دیگر!

همه چیز در باره زندگی در دنیای دیجیتالی

پویا باقری

دانشجو کارشناسی پرستاری



اولین موردی که باید بدونیم اینه که متاورس الف تا
ی نداره و شما هیچ وقت نمیتونین الف تا این مفهوم رو یاد
بگیرید.

اون چیزی که در جهان امروز ازش استفاده میشه فقط
و فقط الف تا ح متاورس هستش. مورد بعدی آشنایی
شما با فناوری بلاکچین هستش. حالا بلاکچین رو اگر
بخوایم بهتر درک کنیم باید باز هم به عقب تربیم و از
پیدایش بیت کوین تو سال ۲۰۰۷ شروع کنیم. حالا بعد
بیت کوین سایر کریپتو کارنسی ها و بعدش به بلاکچین
میرسیم.

یادگیری این مفاهیم مهم ترین گام برای درک همه این
اتفاقاتی است که در دنیای امروز مون داره میفته.

پس بعد از آشنایی کلی با اینکه چه چیز خنی در
انتظار ماست، از شماره های بعدی شروع میکنیم از صفر
تا صد این تاریخچه رو طی می کنیم.

کاربردهای متاورس چیه؟

تا حدی میتونم بگم که اگه به صورت کامل به تمام
اهدافی که متاورس داره برسیم، خیلی از کارهایی که ما
توی دنیای واقعی مجبوریم انجام بدیم به متاورس منتقل
میشه وقت و انرژی کمتری برای خیلی از فعالیت های
روزمره‌ی ما مصرف میشه.

برای مثال چند تا از کاربردهای فعلی متاورس که ازشون
استقبال شده رو معرفی میکنم تا شما هم با هاشون آشنا
 بشین

همه‌ی نگاه‌ها زمانی به سمت متاورس خیره شد که مارک زاکربرگ،
مالک فیس بوک نام این شرکت رو به «متا» تغییر داد. زاکربرگ هدفش رو
تبديل شرکتش به اکوسیستمی جامع برای دنیای دیجیتالی متاورس اعلام
کرد. بعد از این اتفاق بود که سوال اول تمام کاربرای اینترنت این بود که
متاورس چیه؟ چه کاربردهایی داره و اصلاً این واژه از کجا اومده و چجوری
این فناوری میتونه باعث غافلگیری ما بشه!

اصطلاح متاورس اولین بار توی سال ۱۹۹۲ توسط نیل استفنسون، نویسنده‌ی
رمان‌های علمی-تخیلی ابداع شد و داخل کتاب «تصادف در برف» به کار
برده شد. اونجا متاورس رو تصویری از یه دنیای مجازی توی دل دنیای
حقیقی نشون داده بود و حالا بعد از نزدیک سی سال، مثل داستان‌های
ژول ورن، تکنولوژی داره به داستان خیالی استفنسون، رنگ حقیقت می‌بخشه.

برای درک بهتر مفهوم متاورس، اول بیاین به معنی خود واژه اش یه نگاهی
بندازیم. متاورس از دو بخش متا(Meta) و ورس(Verse) تشکیل شده. متا یعنی «اماور»
و «ورس» هم یعنی دنیا. پس متاورس یعنی دنیایی ماورای دنیای حقیقیمون.
بخواه کلی بگم، متاورس یه دنیای مجازی و سه بعدیه که افراد مختلف با
اینترنت وارد این دنیا میشن و به تعامل با هم میپردازن.

دقت کنین که هنوز هم خیلی از کارشناسا و متخصصای این حوزه معتقدن
که توسعه‌ی بیشتر متاورس تاثیری توی زندگی روزمره‌ی انسان‌هانداره
ولی تاثیری که روی فرهنگ و سبک زندگیمون داره کاملاً غیرقابل انکاره.

متاورس یه مفهومه‌نه یه نرم افزار یا یه محیط برای بازی! یه جهان
مجازی که هر کسی میتونه داخلش شخصیت خودشو داشته باشه و کارایی
که توی دنیای واقعی انجام میده رو میتونه توی دنیای مجازی انجام بده.

بیایید قبل از اینکه با کاربردهای متاورس آشنا بشیم؛ یکم راجب پیش
نیاز‌های درک درست این مفهوم جدید صحبت کنیم.



گردشگری و سفر

اگه متاورس بتونه به ایده های روی کاغذ خودش جامه‌ی عمل پوشونه، میتونیم بدون این که از خونه بیرون بیاییم، به جذاب ترین و بکر ترین نقاط دنیا ببریم. حتی محدودیت زمان نداریم و می‌توانیم از نزدیک، جنگهای صلیبی رونه‌ها به عنوان یه بازدیدکننده، بلکه عنوان یه سرباز تجربه کنیم. مثل یه سفر در زمان، بدون نیاز به سوخت و هزینه

جشن‌ها و کنسرت‌ها

علاوه بر این که توی دنیای همراه با کرونا، از برگزاری همه جانبه‌ی کنسرت‌ها محروم شدیم و کنسرت‌ها توی دنیای مجازی برگزار شدن، بعضی پلتفرم‌های بزرگ متاورسی مثل «Sandbox» به کاربران این اجازه رو دادن تا خواننده‌ها و اینفلوئنسرای مختلف، توی فضای شخصی خودشون، جشن‌ها و کنسرتهای VIP بگیرن. مثلاً اسنوب باکس توی ویلای مجللی که توی دنیای سندباکس ساخته بود یه کنسرت محلل برگزار کرد و خیلی‌ها ازش استقبال کردند.

مزایده‌های دیجیتال

خرید و فروش آثار هنری توی دنیای واقعی، از قدیم الایام رایج بوده ولی یه هنرمند توی یه مزایده‌ی واقعی نمیتوانه اثری که خلق کرده رو به حاضرین زیادی نشون بده. علاوه بر اون خیلی از افراد ثروتمند و پولدار به سختی تلاش میکنن تا آثار هنری ارزشمندی رو پیدا کنن و بخون تابه کلکسیونشون اضافه کنن. این وسط متاورس پلتفرم‌های زیادی رو به وجود اورده تا هم خالقان آثار هنری بتونن حضار زیادی رو به سمت آثارشون جلب کنن و هم خریدارا راحت تر بتونن اثر دلخواهشون رو پیدا کنن. لازم به ذکره که بگم خرید و فروش این آثار به لطف توکن‌های NFT امکان پذیره و باز هم به لطف دنیای بلاکچین و شبکه‌ی اتریوم، نقد کردن پول و در نهایت خرید و فروش این آثار در عرض چند دقیقه ممکن شده.

جمع بندی: متاورس یک جهان جدیده. دنیایی که به شما اجازه می‌دهد با اراده و اختیار خودتون شخصیت مخصوص خودتون رو بسازین و عین دنیای واقعی، فعالیت‌های مختلفی رو داخلش انجام بدین. قطعاً با ورود غولی مثل فیس بوک به این جهان، باید منتظر پیشرفت هر روز متاورس و ورود اون به زندگی روزمره‌ی خودمون باشیم.

مقالات‌های مجازی و قرارهای کاری

مزیتی که متاورس نسبت به حالت معمول میتینگ‌های آنلاین داره، اینه که مجبور نیستیم به خاطر یه قرار آنلاین، توی دنیای واقعی نگران سر و وضعمون باشیم. میتوانیم توی متاورس یه کاراکتر دلخواه با لباس دلخواه درست کنیم و وارد ملاقاتاتی مجازی مدنظرمون بشیم.

آموزش آنلاین

بعد از ظهرور کرونا که شرایط برگزاری آموزش حضوری برقرار نبود، ایجاد یه محیط مجازی مشابه مدرسه و دانشگاه یه چالش جدی بود. توی متاورس علاوه بر اینکه میتوانیم یه محیط مناسب و همه کاره برای آموزش مجازی درست کنیم، با ساختن بازی‌های مرتبط با دروس، میتوانیم روند آموزش از راه دور رو خیلی تغییر بدیم. همچنین دیگه محدودیتی به خاطر کمبود فضا توی دنیای واقعی، داخل متاورس حس نمیشه.

کسب درآمد از بازی کردن

نسل جدید بازی‌ها، به مفهوم تازه‌ای به نام «Play To Earn» رسیده. بازی‌هایی که به شما اجازه میده تا با فعالیت بیشتر و کسب آیتم‌های مختلف مثل قهرمانان، کاراکترها، زمین‌ها، آثار هنری، گنج‌ها و ... به اشکال مختلف و خرید و فروش اونها درآمدهای محسوس و قابل توجهی برسین. از اونجایی که دنیای متاورس و بلاکچین به هم گره خوردن، نقد کردن این درآمد خیلی آسون و سریعه.

خرید آنلاین

همین حالا هم سایت‌های بزرگی هستن که بدون نیاز به متاورس، با چند تا کلیک و وارد کردن چند تا اطلاعات ساده مثل آدرس و ... هزینه رو پرداخت کنیم و بعد منتظر باشیم تا کالای مدنظرمون به دستمون برسه. ولی در عمل مشکلای بزرگ و زیادی این وسط به وجود می‌اد. مطمئنا برای شما هم پیش اومده که از عکس یه لباس یا کفش خوشتون اومده اما اینکه سایز مناسبشون به دستمون نرسه دلسرد و منصرفمون کرده. متاورس می‌تونه این مشکلم حل کنه. مثلاً یه شرکت فروش اینترنتی عینک، توی متاورس با استفاده از دوربین‌های واقعیت مجازی این قابلیت رو به شما میده که عینک مدنظرتون رو روی صورتتون ببینید و اگه مطابق میلتون بود، سفارشش بدین.

پلا تو



علی خاکشور

دانشجو کارشناسی پرستاری

خب موضوع امروز درباره فیلم های متاورس هست...

اول اینکه متاورس چیه؟؟؟

اگه بخوام خیلی خلاصه و مفید بگم(چون یه مطلب از نشریه به همین موضوع اختصاص داده شده)، متاورس میشه شاخه ای از اینترنت یا دنیای مجازی، که عالمای میشه در اون زندگی کرد. دنیا داره به سمت واقعی کردن هرچه بیشتر دنیای مجازی پیش میره و این موضوع هم نمود واقعی اونه. متاورس میشه یه دنیای مجازی، که هر وقت دلت از این دنیای فیزیکی و لوس زده شد میتونی واردش بشی و با استفاده از قدرت مغز عالمای داخلش زندگی کنی.

میتونی خرید بری، جرم انجام بدی، کار خوب بکنی، اصلا هیچکار نکنی! خلاصه هرچی که دلت بخواهد.

برای درک بهتر مفهوم متاورس، میشه از سینما کمک گرفت. فیلم های زیادی هستند که این مفهوم را به تصویر کشیدن و معانی جالبی از اون رو به پرده سینما اوردن. نمیشه گفت این فیلم ها به لحاظ علمی کاملا درست و بی نقص هستن، ولی با چاشنی تخیل تونستن خیلی جلوه های جالبی رو از متاورس به نمایش در بیارن.





Matrix

شاید بهترین، مهم ترین و اولین فیلم ساخته شده در حوزه متاورس؛ ماتریس باشد. فیلمی به شدت درست و حسابی از برادران واچوفسکی (که الان شدن خواهران واچوفسکی؛ که باز کردن این موضوع خودش یه تیتر جدا می خود) که در سال ۱۹۹۹، روی پرده سینما رفت و عملاً یه انقلاب در دنیای سینما ایجاد کرد. ماتریس؛ یه فیلم توی حوزه علمی-تخیلی هست، که بر مبنای متاورس ساخته شد. این فیلم دیدگاهی رو داره؛ که میگه ما داریم توی یک دنیای مجازی یا همون متاورس زندگی می کنیم و دنیای حقیقی چیز دیگست. ولی برخلاف ماتریس، فیلم های امروزی میگن: ما بیرونیم و دوست داریم بريم داخل، ولی ماتریس میگه: ما داخلیم، یکی ما رو بیاره بیرون. میدونم خیلی پیچیده شد، ولی امیدوارم بعد از اینکه هفت هشت بار بخونیں دستتون بیاد.

این فیلم علاوه بر نمره خیلی بالا ۸/۷ در سایت IMDB، تونست چهار تا اسکار بگیره و عملاً دیگه رفت تو لیست فیلمایی که دیدنش موجب کامل شدن دینه. این فیلم در رتبه بندی بهترین فیلم های تاریخ که تو سایت IMDB قرار داده شده؛ رتبه ۱۶ رو داره و فقط پانزده فیلم تو تاریخ تونستن جایگاهی بالاتر از ماتریس داشته باشن.

به نظر من اگه فقط می تونستید یک قسمت رو ببینید، نسخه یک رو ببینید؛ چون بقیه این سه گانه به کیفیت نسخه اول نیست و تو اوج خدا حافظی کنید بهتره.



یه پرانتز کوچولو(سوال دارند حضار؛ که فیلم پاپکورنی چیه که تو هی داری میگی؟! فیلم پاپکورنی؛ به فیلمی گفته میشه که بیشتر هدف سرگرمی مخاطب و سود اقتصادی رو داره و قرار نیست خیلی تاثیرگذار و آموزنده و یا فاخر باشه. کلا یه فیلمه که میبینی تایکم حالت عوض شه و سرگرم بشی.)



Ready Player One

خب اما یه فیلم جذاب برا اونایی که هم متأورس دوس دارن، هم گیمر هستن.



Wreck it Ralph

خب شاید بگین برای بچه‌هایمان چه آورده‌ای مارکو؟!
اینم از معرفی انیمیشن: (البته ژانر انیمیشن سن و سال نمی‌شناسه و برای استفاده‌ی همه عزیزان هفتاهی دو بار تجویز میشه).

انیمیشن راف خرابکار؛ یه انیمیشن با ایده خلاقانست، که متأورس رو در قالب دنیای کودکانه به تصویر کشیده.

رالف و دوستاش شخصیت‌های یه بازی ویدئویی هستن، که به دلایلی دارن بازی خودشون رو از دست میدن و با از دست رفتن بازی، بقای اونها هم زیر سوال میره و در نسخه ۲، سازنده‌پا رو فراتر میزاره و مفهوم اینترنت و اون عظمت گسترده رو هم وارد میکنه. رالف خیلی خوبه، خیلی فان، حتی خیلی آموزنده. شخصیت پردازی این انیمیشن خیلی خوبه و میشه خیلی راحت با همشون همزاد پنداری کرد. رالف از اوناس که دوستداران انیمیشن، عاشقش میشن و قطعاً برا همه سنین تجویز می‌کنم، ببینید و عشق کنید.

کارگردان این فیلم، اسپیلبرگ، که یه کارگردان همه فن حریفه. مثلاً این بشر، هم میاد نجات سرباز رایان رو می‌سازه که باهاش گریه کنی و هم ایندیا جونز رو می‌سازه که باهاش هیجان رو تجربه می‌کنی و یا همین فیلم پاپکورنی خوش ساخت مورد بحث‌من. اسپیلبرگ تونسته بیشتر از انگشتای یک دست، فیلم‌هایی رو بسازه که الان جزو ۲۵۰ فیلم برتر تاریخ هستن؛ ولی این فیلم یه تجربه تازه‌ست، حتی برا خود کارگردان. اول از همینجا از شما میخوام این فیلم رو زیر کیفیت ۱۰۸۰ نبینید و ترجیحاً شما را بشارت میدهم به ۴K.

حالا چرا؟! چون این حجم از جلوه‌های ویژه و نعمت الهی، حیف با کیفیت بد اسراف بشه. این فیلم داستان رو از این جهت نشون میده که مردم در کنار زندگی روزمره خودشون، یه زندگی جداگانه داخل یه بازی ویدیویی دارن و عملاً تو انتخاب همه چیز آزاد هستند؛ از شکل چهره گرفته تا وسایل و تجهیزاتشون، و دارن به صورت جدی سر بقا توی اون بازی، با هم رقابت می‌کنن. این فیلم در واقع اومد و از آینده تکنولوژی (Virtual Reality VR) صحبت کرد، که قراره داستان چه شکلی بره جلو.

قدرت‌های گرافیکی استفاده شده تو این فیلم بی نقص و خب خدایی خیلی پاش خرج شده؛ البته که چندین برابرش رو فروخت و یه برد اقتصادی قوی بود برای سازنده‌های فیلم، ولی در مجموع بهتر از این، برا درک متأورس به زبان ساده گیرتون نمیاد، دریابیدش.



Mr. robot



Free Guy

ابتدا بگم که شاید نشه این سریال رو توی حوزه متاورس قرار داد، ولی ارتباطاتی داره که می‌تونه شما رو با دنیای مجازی خیلی خوب آشنا کنه. ضمن اینکه این کار شاهکاریه تک در ژانر خودش. باید بگم که اصلاً دوس داشتم معرفی کنم، نویسنده‌ام زورم زیاده!!

سریال مستر ربات؛ یه سریال با تشریح کامل افراد دو شخصیتیه، که به هم ریختن این نظم جهانی رو به تصویر می‌کشه. الیوت؛ یه هکر حرفه‌ایه که با گروه خودش واقعیت‌های غیرحقیقی رو حذف می‌کنه، عدالت رسانه‌ای و شعاری رو حذف می‌کنه و عدالت واقعی رو به ما نشون میده. شاید مستر ربات یه سریال باشه، اما حس می‌کنم توی این دنیا به شدت به نمودهای واقعی این شخصیت نیاز داریم. شاید یه روز خوب او مد..

متاورس رویای عجیب قدیمی‌ایه که امروز داره واقعی‌تر از قبل، خودش رو نشون میده و شاید فردا واقعی‌تر از امروز. خواه یا ناخواه دنیا در جهت هر چه بیشتر درگیر شدن با دنیای مجازی جلو میره و مفاهیمی مثل متاورس دارن جایگاه ویژه‌تری پیدا می‌کنن. علم در این باره به زندگی خود ما کمک می‌کنه و چه بسا شاید روزی فرصت استفاده ازش رو داشته باشیم.

خب داستان free guy شاید کمی شبیه به Ready Player One باشه، اما وقتی به جزئیات نگاه کنیم تفاوت مشخصه. این فیلم درباره‌ی یه دنیای باز هست، تقریباً مثل GTA که قطعاً هر کسی یه دور توش ماشین دزدیده. طبق اصول، کارکترهای بازی باید یه سری کار معمولی انجام بدن، ولی توی این فیلم، یکی از شخصیت‌های بازی، هوش مصنوعی پیدا کرده و خودمختار میره جلو. فیلم جنبه کمدی هم داره و میشه کنارش خیلی زیاد خنده‌د.

اقبال مردمیش خوب بود و سازنده‌ها هم پر رو شدن گفتند: چون شما می‌تونی ۲ رو هم می‌سازیم و بخدا اگه فکر کنین برا پوله ناراحت می‌شیم فقط برا شناس. البته خدایی منم اگه بودم، با بودجه کم اینقدر پول درمی‌اوردم، تا نسخه ۴۵ هم می‌ساختمش.

خلاصه با همه‌ی اینا، این فیلم یه پاپکورنی خوبه و میشه لحظاتی فارغ از دنیا فقط فیلم دید.





عَدْ سَعْدٍ فِطْر مَارك